[illegible]

[illegible]

روایتست که چون بضعهٔ رسول امین جناب فاطمه ... زمان و زمین فغان و غلغله خیزد ز ارض تا به سما که تا قیام نماید قیامت دنیا

[illegible]

[illegible]

کشیده از جگر آتشین نفس ... ز آخر سنگین دل ... که بوده بودن ... از ... و ... جدا ... شد جدا ز ... باب

[illegible]

[illegible]

نظر بخواهر محزون و غمزده ... کن دمی تو گوش بافغان ... چو بار والده ماجده ... نشد ... گردد ... بیکسی

[illegible]

[illegible]

... و بیکس و دلخسته ... بحال عابد بیمار ... کشیده ... ز ... چو ...

[illegible]

[illegible]

بانگهان جهد از زمین جان شهید · گل بیاض عالی گوشوار عرش مجید · میان هر که آمد بدیده زیب · ماه و مهر سپهر نغز کوکب

[illegible]

[illegible]

زمین [illegible] شده [illegible] وار ایم · کم است که [illegible] ایم · [illegible] سینه ایم · [illegible] بدیدیم

[illegible]

[illegible]

چو دید صورت [illegible] آفتاب [illegible] · [illegible] پروین [illegible] · [illegible] · [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فکنده واله و حیران به هر طرف نظری

نبود ز آنچه آشوب و اهل او اثری

[illegible]

[illegible]

[illegible] شده رضا ... چو یافت اوّل رضا جبرئیل ... [illegible] ... صحبت ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

دمی که روی ترا ... [illegible] ... کہ راست ... [illegible] ... آب خشک کنند

[illegible]

[illegible]

گدای شکوه ... [illegible] ... مرا برادر ... [illegible] ... جبرئیل

[illegible]

[illegible]

شکفته ... گل ... نسیم صبا ... نقش غبارت ... [illegible] ... نهاده دل ... غباری حضرت

[illegible]

[illegible]

بگرید کف مکمای پیک و حی ساقی   آسیس خاطر افگار رو بوش جانی   چه بیم ... دوا ... از جهت   بحر ... ایں محبت و بلا ... جهت

[illegible]

رو بند از حرکات ... امت دون   علی ... فاطمه ... سیم ... دون   ... سیده ... آنقوم دو ... کند   وحیت ... علی ... کند

[illegible]

[illegible]

بشق خاطر ... استاب   ... حیرت ... کتاب   ... تاب ... رو زنده واع   ... رو زنده واع

[illegible]

سلام ... برده گردی ... سود   سلام ... آوده   ... باشی ... جان ... آوده   ... سلام ... روی ... گستان

[illegible]

[illegible]

گرمی روم ز بیت‌های عزیزان ناچار   گذشت جای بلبلش و از بنگت خار   تغافل ... که و وقتی ... که ورد ... بستان

[illegible]

[illegible]

سحابه گشت روان همچو عمر سوی خوبان   ز تو جان ... شد آگاه شاه دراشیان   چو باد و رو بدیده روشنش مستلا و حزین   تو لازم است که ای سبزه جوار عین

[illegible]

[illegible]

ردیف همه اهل نور او مرواریده   گشته مثل اسیران ... عشقیه   گشته ... رخ نقاب ... نشان   ... آفتاب ... پرده پس شان

[illegible]

[illegible]

... مستلا ز عزت تو   گلی که جای ... از تو   ... که او نائم نگین کرده   ... جگر وی نگین نگین کرده

[illegible]

[illegible]

سپه چو کرد بسمع شریف شاه شهید مراد و والی شام و صواب دید همی که گشته از اشتیاق گشت ز غم

[illegible]

[illegible]

که نیست بنده اولاد مصطفی آتش ز شیعیان علی و از اهل بیت و خوش که چون ز علم و عمل کار او زبان کاریست همیشه سوخته آتش دل او کاریست

[illegible]

[illegible]

بیستواری جان پدر زنکیم زیست پس شاه عالم بود رهش میدان پدر کشتگان ... بر روی تشنه ...

[illegible]

[illegible]

... سکینه ... بر او شد دریغ از آن آفتاب ... دریغ از آن ...

[illegible]

[illegible]

چو تیر او که جگر و سرش هزار و شکست　خدنگ جان ز معب آتشی ممعون است　مو و حرمله تیری به پهلوی شکسل　در آمیان صف او پیکان قتال

[illegible]

[illegible]

سیاه پوش عزای امام معصوم　چو شمع سوخته خویش ز بی مظلوم　نمود از غم عدو همچون ... غنچه　روان ... شاهزاده ...

[illegible]

[illegible]

از آنکه بود در آغوش مصطفی جان　چو شد ... روح پاک گشته روان　ولی ... میوه ... میدان ماه　که ماه ... مبارک ...

[illegible]

[illegible]

خدا برو بکجا میروی ... جبت　ازاده ... محل کرده ... گشت　خدا ... می‌داد ... کند　اگر ... جدا ... کنی ... انگشت

[illegible]

صد حیف دیده در عزای حسین   که گریه نیست ولی ماتمی برای حسین   که گریه کار عزیزان مبتلا باشد   خصوص چون غم شاه کربلا باشد

روایتی است از آن شرح حال زار حسین   حکایتی است از اولاد و یار حسین   روایت است که چون عزم سید شهدا   سپس شهادت یاران کربلا شهدا

رسید نامهٔ آل علی بر شه مظلوم   ز بار غم قد چرخ بلند گشت دو نیم   بزرگوار اگر یازده امام است   نظر به فضل ببر کرده ایم راست

شب برسید یکی نامه پیر شد   زبان حال می اندو می رود گویا شد   که ای خدا برادر و پسر تمام حسین   ز حضرت سید الله یادگار حسین

[illegible]

به ضرب تیغ فکنده دو پیکر را بروی خاک کشیده مهر خاور را
بجنگگاه رخ آورده دیده پر آب که ای برادر والا گهر مرا دریاب

[illegible]

ز دست شیر دو [illegible] کافران بی شیاه سوی حریم بنک حمله شد روان شده
بطعن نیزه جانسوز و تیغ آتشتاب سپاه کوفه همه را کنار رود آب

[illegible]

[illegible]

ور آن زمان که بسوی فرات شد [illegible] نمود جلوه میدان [illegible]
[illegible] از تیغ [illegible] بدست شمر سپر چون سپند [illegible]

[illegible]

[illegible] جوانان آتشین [illegible] [illegible] بر انگیخت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کجا روم که روا آورم پناهم کو گر تحکیم تو یا رب کریم کاهم کو یکی نکوی تو یا رب نه دردمندان است علاج درد آنکه تو باشی چو آسمان است

[illegible]

[illegible]

در چمن اگر ای مه سیمین فغان بر خواست زمین ترا هم چو آسمان بر خواست ز مهر و ماه و فلک ... بیت شکل یا هم آن ... پوشیده شد از شب زمانه در غم او

[illegible]

[illegible]

مگر به کعبه که تا چه فروغ دیده ولیست سرو رسیده و فرزند گزیده ولیست ... گلی به حرف چمن ... از بنا چمن

[illegible]

[illegible]

دیده و سینه ابد ار ... ز بسته ناوک ابروی ... ز ... یک ... جدا

[illegible]

که ای فدای تو جان جهانیان یکسر مباد چون تو نباشی سپهر دون پرور روا مدار که فرزند ناخلف باشیم بتر ز والد خود مور و ایف باشیم

هزار جان لطیفه که نیز فدای تو پسر من و قدمت که گرد خاک پای تو نه بنده بس از رق مخزون قیاس برادران همه گردند عرض چون عباس

روا مدار که اولاد حیدر صفدر کشند دربدر و کوه تو در ترک سپر فدای داون جان بهر سید مظلوم رسیت آمده در قدم بابت

بر خیزم ناوک پیکان مبیزه اشرار زره دو از تن جاهه ملقه شد طیار کز نیزه بر تو همت بلند نسبت پری مخجسته بوشن زرکش بلاس بشری

بزرگوار اگر با عظیم نصف ری . رخ چهره کی ظلمت شب تار . برای بخشش و غفران بهانه جوئی تو . ناخن حسن . . . ابروی تو

زحرف . . . که . . . کشی کرد . زدم . . . نشستن . . . بس که بلبل نطقش . . . خوش گفت . رخ مبارک شهزاده همچو گل بشگفت

کشیم در دل اعدا ز تیغ کباب . دهیم مزرع دل را ز خون وشش آب . اگر چو گرد کدورت نشسته بر دل ما . چو . . .

. . . آتش . . . ریخت . تا . . . رنگ . . . ریخت . لب . . . آب ریخت . . . . افغان . . .

[illegible]

برادران خود عباس و حسن را پس خواند ستاره وار به گرد خویشتن بنشاند قرینه کرد و قمر با مشتری ناگاه دو شاهزاده بهم خطبه شد چو مهر و ماه

[illegible]

[illegible]

چنان بکینه شتابند کز آن پاس شریش که حمله تیغ چو ابر کشند بر رویش تو در عقد و مروی البته جان نثار کنی بجان اعانت آن شاه دادگر کنی بلوغ و زینت بشارت رخصت از زانی

[illegible]

[illegible]

بنی که او ز غصه کسته ... شبی که جان ما ز شام است صبح چه سود بنی که خسته افلاک سپستون کردید بنی که چرخ بر بن کاسه نگون کردید

کسی ز تازه مصیبت بکین به سینه زن کلکی که در رگ خون دل بجوش آید به سینه میل تا تیر در خروش آید

[illegible]

[illegible]

محض آنکه شد آن مه ابتدای بینوا ماه او پس از جهاد شهید جفای اهل جفا او بزرگوار خدایا بسی به کشته شهدا بسوی سینه ...

محض آنکه شد چون ... منور آفتاب ... صبر اول ... پس آنکه بروی مقصد است سخنی نه رفت ... چو خم سینه پشت

[illegible]

[illegible]

غمناکی و دو ... بیداد دو ... با ... شکسته پر و بال ... که ... پیش ... بعد ... تیغ ... دوران

[illegible]

... گفت پس آنگه ز روی حزن و الم ... بث ... از غم ... مبارکش ... طایر طبع ... که ... آگاه ... اخوت ...

[illegible]

[illegible]

آه زان ... که ... ریخت ... چرخ ... سقف گشت ... مینا ... آب ... آل پیغمبر ... ریخت ... خاک ...

[illegible]

... پای طاقت به صبرش ... گشت خراب ... شهادت ... خانه شرف ... ستاره ... صدف ...

[illegible]

[illegible]

چو دید دختر صاحب فراست اشفقت رسانید بار شتر بعرض آنحضرت که التفات نوشته مجال این مسکین [illegible] مغان [illegible] پوست [illegible] کشید از جگر خسته آه درد آلود طپید طایر طبع مبارکش از غم چکید خون ز روش از فراق جسم

[illegible]

[illegible]

جواب داد که ای جانشین صدر جلیل بغایتی که شد آتش غمان عقیل چه شد [illegible] [illegible] شد که تازه [illegible] که دیده [illegible] فغان [illegible] [illegible] سلام

[illegible]

دریغ شعشعه زهره جبین شان   دریغ تا آن که ... عنبر فشان   دریغ زان ... بوطالب   دریغ زان دو کمان ... بوطالب

که نیست در دل من رحم ملک ایمان   ... ز شور کفر ... آن ...   که برستی ما رحم کن برای خدا   ... ماندند ما را

[illegible]

برانکه قطع نماید شکوفه از سر شاخ … چو تعجب … شنیده و غنچه از رخ …

[illegible]

هر کشت … تنها … غلام روی … سبزه گه که …

[illegible]

[illegible]

نشسته دیده و تا شمع مه محفل … بدیدگی … ما کرد …

[illegible]

[illegible]

گر بود خواب من اکنون بدون شبهه و شک ، بدان طریق که کردی اعادت بیش مکیک ، گفت این ... [illegible] ... گشته ... [illegible]

[illegible] ... که ای عزیز برادر در آن خواب و کرم ، پس ان محمل بستر بخواب شد بیدار ، چاکه ... [illegible] ... ابر بهار

[illegible]

[illegible]

زدست رفت بدون مرکب نشد حاصل ، مراد و مطلب و مقصود من بکام دل ، کز ... [illegible] ... من ... [illegible]

و ... [illegible] ... پریشان است ، چو زلف با میان موی کاکل افشان است ، شد که نوجه ... [illegible] ... تازه ، خزان ... سینه بستان که گلی تازه

[illegible]

[illegible]

خطاب کرده بی کرشمه و روشن که شد ز طلعت سلیم پرتو گلشن دو شاهزاده سلیم نژاد کیش را دو شمع محفل ... [illegible]

پس از درود روح و روان احمد آل شود از سر ... [illegible] ... سخن کشید ... ها مشروح و زید ... نسیم روح روح

[illegible]

[illegible]

چو دید که آفتاب تمام نادر صبح شده است صرف و لیکن بخیر مقدم صبح شده است علی صاف ولی داد ... [illegible]

بس ... خندان روی شکفت مثال غنچه گل حرف ... [illegible] ... چون شکوفه از سر شاخ بهار ناشده از حمله خزان فتی

[illegible]

[illegible]

زآه و ناله که کشیده‌ام از فرق بجست از دل شهزاده‌ها خبرت برق
رخ مبارک شان از طپانچه شد لاله بنفشه بود ز زخمی که شد نشان ناله

نگاه بر تقبا غیرتش حسرت تمام بروی کاغذ بنا کام می‌شد ز کام
گذشته بیکه زمانی قدم نهاده پیش دل شکسته و طبع غیرده خاطر ریش

[illegible]

همه رفت فی اندوه ز اغمام غم بخود بساری او از صبوری از غم
برنگ برگ خزان در بهار گلهایم آفتاب تجسم در خسوف ...یم

[illegible]

شود ... پا ز ... جانها چاک بطوف ... قبله ... ادام ... چنان کرده ... و دوپت
گر آن اتفاق ... پس او ... اجابت ... پوت

[illegible]

[illegible]

ز سوز ناله ایشان ابر گریان شد شاخ شد ز روی دل جبرئیل پریشان گشوده دیده پس انگشت حیران خراشش سرخ ابو زینب بر کتان

[illegible]

شدیم داخل و روضه چو کوه از جزین خطاب گشت از شه زمان و زمین چو نور دیده به چرخ گشت پیدا ز خرما بیان سپه سوی نور دیده ام ره را

[illegible]

[illegible]

زه او به همراه آن وقت رفت آن وین بلند شد ز در حجره شیون حسنین زدند نعره که یا شاه و یا ولی الله کشی به برج [illegible]

همیشه در کره و قرص بو ز جا رجوه فروغ چادر دوش جمع شمعون بود چو بود ... ز فیض و بار شوی شهید شیشه نور آنجناب شوی

[illegible]

[illegible]

شوند نمانَد ای این عجم نبات من عزیز دانه ترا آنکه در حیات من وصیت کرم زرنگ پان که مپیدانی مرا بجای کس ... پنهانی

مرا ... بیان حال ... کرای ... که از احمد مختار نه از خصال و خصال و تسبیح تقصیری نه واجبی که بعنوان فرض و تقدیری

[illegible]

گرفت سستی دل ... او رفت بخواب عرق ز رنگ گل عارضش گرفت گلاب ز ابر دیده بهوای سرشک شد غلطان ز اشک ... ریان

... خاطر ... مرا بگو بحال و درد ... مرا از انفعال دل روزگار بریان شد که او فتاد ... چشمان چشمه ... شد

[illegible]

چو دادی وعده فیروزه الف قشین جان ز فرط شوق تپیدم بر جسم صبح زنان که کار است هجر توام همچو کاه با آب
مرا چو کاه ربایش کش بی آتش و آب

روایت است که روزی نمود آنحضرت چو آفتاب ولایت سپهر جود و عطیت نمود شاه ولایت نظر بجانب نور بمانده در عجب از نمود رشته آن خیل

نمود رنگ شکوفه ز احمدی احد باجه چو ارشه سادات زندان خواجه بدیده چکید اشک جگرگون ز دیده میزاب نمود ز فرقه زمزم بوجه چشمه پر آب

[illegible]

چو گشت سپه مه حضرت بشیر و نذیر ز راست تاره آنچه شده قالب تنویر گرفت کلشن سوال یک بی صفا کل سوال حضرت قبول شد بود

[illegible] مقصود هنالی جان سپهر استقبال شد بجان حیا با تخصص بال منور روی آن با زخواجه لولاک که ای مطلع و ای صواع افلاک

[illegible]

[illegible]

بمحبت این و بیرون گشتید ز را چنانکه چه بر پا به دو جانرا ز لعل و شیر و بر سپهر و شان چکاند میان جهان و دو رکن خیمه شان

زهر کن ارشاد شه در او رش که دست صد و انقطاع بود از گل مقال بخود که یا مرتضی کرم علیست چه جامی منع تو از سپهر مصحف لعلی است

[illegible]

بعضی روح مرادن کوکلمده تاب · صباح ایچب · کوریجه شوق لقاکه · مونس عرض ایدم او حضرته مقام · دیسه لر یارم ورودی خدا یوکره سلام

محو و مشغول اولدم · سؤال ایدر · مونس عرض ایدرکه اعرافی · ستاده برزنباره چونکه ترجیح

مونس عرض اوده شهزاده کوکلی · زیاده بوده کوکلی چیس نخیس · زار دیده مونس کوکلی فرشتنی · دیدی شاهزاده کوکلی دارا بنیاد

مونس عرض او برکوده · برابر آسمان سپاه · که بو دخون جکر و دوداغ خود · سؤال کر · و دل کوکله بو دون اولدی

[illegible]

حمد که بوز ولی کویم ... وقت ... ولم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

... پراو مبارک اوکشتاج دوشش قول

[illegible]

[illegible]

شه ... [illegible]

[illegible]

بگو عشقی بی‌تو ... از دل خاک   بسینه داغ دگر پشت داغ چاک چاک   بپای ... گرفته ... سوال

... جواب داد و لیکن ... ام   چو برگ لاله ... بان حال داغ   ... خویش ... داغ

... مطلق   ... از آن ... محقق حق   ... محمد گشت از آن روشن   چراغ معرفت ...

بضرب تیشه اعدا و کمر بستن کوتاه   نماند ... توبا ... چون قد   چگونه ... که گل ... گردید   چگونه گلشن این غارت خزان گردید

ز اهل بیت ... کشته ... را   بضرب لطمه گروه کبود رویا را   فرشته گریه ... پیش   ... بنگر گردون باش

همیشه در عزای ... و لاک   فلک به پنجه خورشید زد گریبان چاک   سپهر چون ... آورد و جا ... گرد   ... گرد

برادران شهیدان وجد والدها   کسی نه با تو ... اجدا   که تر ز ... جمله یک شیری نیست   بگیر ... خویش اگر چه ... نیست

[illegible]

ما زمان بود و نشد یا بوقت رحلت کوچ   در راه او به زاد ادب میبرد حکم خروج   محض آنکه بجویی که راه ایشان بجویت   ب و ابندگی [illegible] آمادت

[illegible]